

دفاتر حقوقی رکسانا امیری

وکیل رسمی دادگاههای
کالیفرنیا و آمریکا

Immigration



مهاجرت

گرین کارت از طریق

خانوادگی شغلی سرمایه گذاری

فرزند خواندگی تابعیت

ویزا

کار تجارتي برای همسر یا نامزد خارج

از آمریکا

**رکسانا امیری وکیل آگاه، دلسوز و حامی شما در
امور مهاجرت**

E-mail: amirilaw@yahoo.com

ما به زبانهای فارسی، انگلیسی، فرانسوی، روسی، ژاپنی و
اسپانیولی صحبت می کنیم

وکیل مورد اعتماد سفارت فرانسه در آمریکا و عضو

انجمن وکلای مهاجرت آمریکا

Chosen By National Register's Who's
Who In Executives and Professionals

Tel: (949) 261-0144

Fax : (949) 250 - 0601

2445 Mccabe Way #200 Irvine, CA 92614

برود و زن های آن منازل خواهر او نشوند.
گفتم هر دفعه که یکی از زن های این نوع
منازل به طرف من می آمدند من به یاد تو می افتادم
و همین که قیافه تو را از نظر می گذرانیدم
می فهمیدم که دیگر آن زن در نظر من جلوه ندارد.
نفر نرفرنر گفت اگر تو دروغ بگویی هرگاه
روزی من خواهر تو بشوم به این موضوع پی
خواهم برد و خواهم دانست که به من دروغ
گفته ای. گفتم من دروغ نمی گویم و هرگز دروغ
نگفته ام.

نفر نرفرنر پرسید اکنون چه می خواهی
بکنی؟ گفتم تا امروز من به خدایان عقیده نداشتم
و اعتقاد به خدایان را جزو موهومات می دانستم و
اکنون می روم و در تمام معبدها، به شکرانه اینکه
خدایان مرا به تو رسانیدند و تو را دیدم قربانی
می نمایم و بعد عطر خریداری می کنم و درب
خانه تو را با عطر خواهم آلود تا اینکه وقتی از
منزل بیرون می روی بوی عطر به مشام تو برسد و
گل از درخت ها و بوته ها خواهم کند تا اینکه
وقتی از خانه خارج می شوی زیر پای تو بریزم.
زن گفت این کار را نکن زیرا در نظر من
جلوه ندارد چون من هم دارای عطر هستم و هم
گل و محتاج عطر و گل تو نمی باشم و اگر
میل داری که من خواهر تو بشوم بیا که به باغ
برویم تا اینکه من برای تو داستانی نقل کنم.

گفتم نرفرنر من تو را می خواهم نه
داستان تو را. زن گفت اگر مرا می خواهی باید
داستان مرا گوش کنی و من چون ممکن است
رضایت بدهم که امشب با تو تفریح کنم میل دارم
که به اتفاق غذا بخوریم آن وقت به باغ رفتیم و
من که بوی گل های اقیانیا را استشمام کردم
طوری به وجد آمدم که می خواستم نرفرنر را
در بغل بگیرم ولی مرا از خود دور کرد و گفت اول
داستان مرا گوش کن.

نور ماه بر استخر باغ می تابید و گل های
نیلوفر سطح استخر بر اثر شب دهان بستند و مرغ
های شب شروع به خوانندگی کردند.

برحسب امر زن، غلامی برای ما یک
مرغابی بریان و آشامیدنی آورد و ما شروع به
خوردن و نوشیدن کردیم و هر دفعه که من
می خواستم نرفرنر را در بر بگیرم او می گفت
صبر کن و اول داستان مرا بشنو و بعد اگر آنچه
گفتم پسندیدی من خواهر تو خواهم شد.

ولی باز هیجان جوانی مرا وادار می کرد که
او را در بر بگیرم و مانع از این شوم که داستان خود
را بگویم و به او گفتم نرفرنر آیا ممکن است که
من در این شب در این نور ماه بتوانم سر تراشیده
تو را ببینم.

زن گفت وقتی تو موافقت کردی که من
خواهر تو بشوم من موی عاریه خود را از سر
برخواهم داشت و اجازه می دهم که تو سر
تراشیده مرا نوازش کنی.

ادامه دارد

می دهم که در هویت من تردید نداشته باشی و آن
دلیل عبارت از انگشتی است که در دارالاحیات
به من دادی.

آنگاه انگشت را که در انگشت داشتم به او
نشان دادم و گفتم چون تو از من نفرت داری
انگشت خود را بگیر که دیگر یادگار تو نزد من
نباشد و من می روم و هرگز به خانه تو نخواهم
آمد.

نفر نرفرنر گفت انگشت مرا نگه دار زیرا این
انگشت برای تو گرانبهاست چون کمتر اتفاق
می افتد که من به کسی هدیه ای بدهم و از اینجا
هم برو و بعد از اینکه میهمانان من رفتند من با تو
صحبت خواهم کرد.

آن وقت من به یکی از غلامان اشاره کردم
که در پیمانه من آشامیدنی بریزد و آنچه که وی به
من داد لذیذترین آشامیدنی بود که خورده بودم
زیرا می دانستم که نرفرنر مرا دوست می دارد و
اگر از من نفرت می داشت به من نمی گفت که تا
خاتمه جشن در منزل او بمانم.

بعضی از میهمانان بر اثر افراط در نوشیدن
آشامیدنی گرفتار تهوع می شدند و غلامان
ظروفی را به آنها می دادند که در آن استفراغ
کنند.

حتی تو تمس هم بر اثر افراط در آشامیدنی
دچار تهوع شد و اختیار از دست داد ولی در آن
جشن دو نفر در صرف آشامیدنی امساک کردند
یکی زن میزبان و دیگری من که آرزو داشتم که با
وی صحبت کنم.

وقتی کف اتاق با سبوها و پیمانه های
شکسته مفروش شد، وزن و مرد طوری بی خود
گردیدند که دیگر کسی نمی توانست نه صحبت
کند و نه بشنود نوازندگان، دست از نوازندگی
کشیدند و غلامان وارد شدند تا این که اربابان
مست خود را به خانه های آنها ببرند.

آن وقت نرفرنر نزد من آمد و مرا از تالار
جشن به اتاق دیگر برد و در کنار خود نشاند و من
از او پرسیدم که آیا این خانه به تو تعلق دارد؟

زن گفت بلی این خانه مال من است گفتم از
این قرار تو خیلی توانگر هستی؟ زن گفت در
طبع، هیچ یک از زن هایی که حاضرند با
مردها معاشقه نمایند به قدر من ثروت ندارند.

بعد دست مرا نوازش کرد و گفت برای چه
آن روز که به تو گفتم به خانه من بیایی نیامدی؟
گفتم آن روز من از تو ترسیدم برای اینکه کودک
بودم.

نرفرنر گفت و لابد بعد از اینکه مرد
شدی با زن های زیاد معاشقه کردی و هر شب به
خانه های عیاشی می رفتی؟ گفتم آری هر شب به
خانه های عیاشی می رفتم ولی تا این لحظه که من
در کنار تو نشسته ام هیچ زن، خواهر من نشده
است.

نرفرنر گفت دروغ می گویی و چگونه
ممکن است مردی هر شب به خانه های عیاشی



می آوردم یا صرف میخانه و خانه های عیاشی می شد یا اینکه به مصرف دادن اعانه به فقرا می رسید.

یک روز توتمس به مطب من آمد و گفت سینوهه امروز در منزل یکی از اشراف جشن اقامه می شود و از چند نفر از هنرمندان دعوت کرده اند که به آنجا بروند و وقتی از من دعوت نمودند من گفتم که به اتفاق سینوهه در مجلس جشن حضور به هم خواهیم رسانید.

وقتی وارد خانه شدیم قدم به تالاری وسیع گذاشتیم و من دیدم که در آن تالار، عده ای کثیر از زیباترین زن های طیس حضور دارند و بعضی از آنها دارای شوهر می باشند و برخی بیوه به شمار می آیند.

مردهای جوان و پیر نیز حضور داشتند و بالای تالار عکس خدای مراد دادن، که سرش شبیه به گربه است نقش شده بود.

بعضی از زن ها که آرزو داشتند عاشقی

زن ها را خواهر خود کن.

یک مرتبه زنی از وسط تالار گذشت و به طرف ما آمد و همین که چشم من به او افتاد قلبم شروع به لرزیدن کرد و گفتم توتمس من تصور می کنم که خدایان هم عاشق این زن هستند... بین چگونه راه می رود و نگاه کن چه چشم ها و دهان قشنگی دارد. ولی من حیرت می کردم چرا با اینکه زن مذکور از تمام زن های حاضر در آن مجلس زیباتر است مردها اطرافش را نگرفته اند.

توتمس گفت این زن،

صاحب خانه است و این جشن را به افتخار خدایی که مراد می دهد اقامه کرده تا این که زن هایی که شوهر ندارند بتوانند در این جشن از خدا بخواهند که به آنها شوهر بدهد و آنهایی که شوهر دارند آرزو کنند که شوهرهایی ثروتمندتر نصیبشان گردد.

گفتم توتمس من این زن را دیده ام و او را می شناسم آیا این زن نفرنفر نیست؟ و توتمس گفت بلی، گفتم هنگامی که من در دارالحیات بودم یک مرتبه این زن آنجا آمد و با من صحبت کرد.

نفرنفر به ما نزدیک شد و به هر دو تبسم کرد و من با شگفت دریافتم با اینکه دهان او تبسم می کند چشم های او نمی خندد و نفرنفر دست را روی دست توتمس گذاشت و اشاره به یکی از دیوارهای اتاق کرد و گفت من از تو که این دیوارها را نقاشی کرده ای خیلی راضی هستم آیا مزد تو را داده اند؟

توتمس گفت بلی من مزد خود را دریافت کردم و بعد چشم های زن متوجه من گردید و متوجه شدم که مرا نمی شناسد و خود را معرفی کردم و گفتم من سینوهه طیب هستم و زن گفت من یک نفر

را به نام سینوهه می شناسم که در دارالحیات تحصیل می کرد.

گفتم من همان سینوهه می باشم زن چشم های خود را به صورت من دوخت و گفت دروغ می گویی و تو سینوهه نیستی برای اینکه سینوهه پسری جوان بود که در صورت او چین وجود نداشت و من اینک می بینم که وسط دو ابروی تو چین وجود دارد و سینوهه صورتی زیبا داشت ولی تو دارای قیافه ای پژمرده هستی.

گفتم نفرنفر من همان سینوهه هستم و اگر باور نمی کنی من یک دلیل به تو ارائه

سینوهه پزشک مخصوص فرعون



سفری اعجاب انگیز به دوران افسانه ای فراغنه

ثروتمند نصیب آنها گردد جام آشامیدنی را بلند می کردند و به طرف خدای مزبور اشاره می نمودند و می نوشیدند.

غلام ها در تالار با سبوحای پر از آشامیدنی حرکت می کردند و در پیمانه ها می ریختند و به قدری گل روی زمین ریخته بودند که کف اتاق دیده نمی شد و توتمس گفت نگاه کن، آیا در هیچ نقطه، و هیچ یک از ادوار عمر این همه زن های قشنگ دیده بودی؟

گفتم نه. توتمس گفت تو که می توانی زرو سیم به دست بیاوری و خواهر نداری یکی از این

پرسیدم که این شخص که ضیافت می دهد کیست؟ وی در جواب گفت که او یک زن می باشد ولی زنی است بسیار ثروتمند که می تواند حلقه های طلا را مانند حلقه های مس خرج نماید (حلقه های طلا و نقره و مس مثل پول های رایج امروز، وسیله معامله بود - مترجم).

هر دو خود را تطهیر کردیم و من و او، عطر به بدن مالیدیم و به طرف خانه ای که توتمس می گفت روان شدیم و هنوز به خانه نرسیده بودیم که صدای موسیقی به گوش ما رسید و بوی عطر شامه را نوازش داد.

کشور میتانی در سوریه واقع شده و نزدیک دریا می باشد و حد فاصل بین سوریه و کشورهای شمالی است و کاروان هایی که از کشور دو آب می آیند از کشور میتانی عبور می کنند و به دریا می رسند.

هر شب من و توتمس در دکه از این صحبت ها می کردیم و گاهی برحسب دعوت توتمس به خانه عیاشی می رفتیم و من رقص دختران را در آنجا تماشا می کردم ولی از رقص آنها زیاد لذت نمی بردم.

از روزی که (نفرنفر) را در دارالحیات دیده بودم دیگر هیچ زنی در نظر من جلوه نداشت و زن زیبا هم مانند غذای لذیذ است و وقتی انسان غذای لذیذ خورد نمی تواند غذای بی مزه را تناول کند و گرچه نفرنفر خواهر من نشده بود ولی شاید به همین مناسبت که وی خواهر من نشد، من بیشتر در آرزوی آن زن بودم.

شب ها وقتی به خانه مراجعت می کردم بر اثر آشامیدنی به سرعت خوابم می برد و صبح که برمی خاستم مستی از روحم خارج می گردید و کاپتا غلام یک چشم من روی دست ها و صورت و سرم آب می ریخت و به من نان و ماهی شور می خوراند.

بعد از اینکه لقمه ای از نان و ماهی شور می خوردم از اتاق خواب به مطب خود می رفتم و فقرا برای درمان دردهای خود به من مراجعه می نمودند و فرزندان بعضی از زن ها به قدری ضعیف بودند که من غلام خود را می فرستادم که برای آنها گوشت و میوه خریداری کند و به آنها بدهد.

اگر این هزینه های بی فایده را نمی کردم می توانستم ثروتمند شوم ولی هر چه به دست